بسم الله الرحمن الرحیم

 عرض شد این بحثى كه راجع به تعددهاى ماى حقیقیه بعنوان ماى شارحه كه از او تعبیر به پاسخ پرسش اول و نخستین مى‌كنند، این تعبیر، تعبیر صحیحى نیست.

 ما، یك ما بیشتر نیست ما حقیقیه و آن مائیست كه سؤال از ماهویت شیئ است و ماهیت اوست و اما، ماء شارحه فقط در بیان تبدیل معانى به لغات یكدیگر است و تفهیم معنا از یك لغت است، بعبارت دیگر ماء شارحه در آنجائى به كار مى‌رود كه منظور سائل، فقط بیان و تفهم معناى این حرف است، اما از نقطه نظر مفهوم و حقیقت و ماهیت، مطلب برایش تمام است و این را كه دیگر پاسخ پرسش نخستین نمى‌گویند، پاسخ پرسش نخستین آن است كه از نقطه نظر سلسله ترتب تفهم معانى بر یكدیگر و تبیین مجهولات و ترتب آنها، این در رتبه اول واقع بشود، مثل اینكه فرض كنید كه اول از یك حقیقت یك شیء سؤال مى‌شود، بعد از وجودش سؤال مى‌شود، بعد از عوارض و شوارح و و خصوصیات اعراض ذاتى و غیر ذاتى از او سؤال مى‌شود یا از علت افعالى از او سؤال مى‌شود و امثال ذلك.

 اما این، این مى‌شود ما، ماى چه؟ ماى حقیقیه كه پاسخ پرسش نخستین به ماى حقیقیه تعلق مى‌گیرد اتفاقاً نه به ماء شارحه.

 وقتى یك شخصى سؤال مى‌كند در وهله اول سؤال از ماهیت شیئ مى‌كند از وجودش كه سؤال نمى‌كند، مى‌خواهد اول بفهمد كه سؤال ندارد. اول انسان وقتى از یك شیئى كه مى‌خواهد سؤال بكند صرف نظر از وجود و عدم، خود مفهوم و ماهیت شیئ در نظر مى‌آید و این صحیح است كه به ماى حقیقیه ما به عنوان پاسخ پرسش نخستین تعبیر بیاوریم آن وقت بعد مى‌رود سراغ وجودش آیا در خارج هم تحقق دارد یا نه؟ اول سؤال مى‌كند از حقیقت دایره كه حقیقت دایره چیست؟ سؤال مى‌كند از حقیقت هرم كه حقیقت هرم چیست؟ بعد مى‌گوید یك هم چنین هرمى وجود دارد؟ مى گوئیم بله در صحراى سینا من باب مثال یك هم چنین هرمى وجود دارد. اما از اول تا یك چیزى را نفهمد كه معنا ندارد از وجود یك چیز سؤال كند، از وجود چه مى‌خواهد سؤال كند؟ وجود مجهول كه معنى ندارند. بله؟. پس اول باید از یك ماهیتى خبر پیدا بكند بعد آنوقت بیاید سراغ اینكه آیا هست یا نیست؟ قبل از اینكه از یك ماهیتى خبر پیدا بكند از وجود یك چیز سؤال كردن چیست؟ لغو خواهد بود.

 بناءًا على هذا، پاسخ پرسش نخستین به ماى حقیقیه برمى‌گردد نه به ماى شارحه.

 فقط ماى شارحه براى تبدیل معانى لغات به یكدیگر است و عرض شد كه معنا ندارد كه یك شخص از حقیقت یك شیء سؤال نكند فقط از معناى تحت اللفظى آن بخواهد بپرسد. ممكن است یك شخصى ماء شارحه را در موردى به كاربرد كه از تمام مسائل اطلاع دارد، هم از ماهیت یك شى ء خبر دارد، هم از وجودش و هم از لمیتش، منتهى چون یك لفظى را مى‌شنود و معناى او را حالا لغت دیگر است این اطلاع ندارد اطلاع بر وضع ندارد و امثال ذلك این مجهولات موجب مى‌شود كه از ماى شارحه بپرسد درست شد؟

 پس اینكه آمدند پاسخ پرسش نخستین قلمداد كردند، كاملا چیست؟ كاملا بدون اساس خواهد بود. یك شخصى همه خصوصیات را مى‌داند فقط نمى‌داند كه این لفظ همان است هم مى‌داند چرك به چه مى‌گویند، نان را مى‌فهمد چه است، نان و این خبز. این معنائیست كه معروف است و هر روز صبح و ظهر و شب هم مى‌خورد. میبیند این جنسش چیست؟ كجا مى‌پزند و مصرفش چیست؟ ولى مى‌رود فرض كنید كه در تركستان مى‌گویند چرك. خوب این نمى‌فهمد فرض كنید كه: فرض كنید كه این چرك چه چیز است؟ سؤال مى‌كند چرك چیست؟ مى‌گویند آقا این همان نانى است كه همیشه مى‌خورى. این پاسخ پرسش نخستین نیست. این فقط براى تفهم معنا است در یك لغت دیگر و در زمان دیگر. پس بنابراین ما سه، یك ما، ماى حقیقیه بیشتر نداریم. و آن ماى شارحه اصلًا داخل درمطالب به حساب نمى‌آید، مطالب، بحث درباره ماهویت شیئ است و هویت شیئ، در آنجایى كه بحث از حقیقت شیئ است به عنوان ذات، در آن جا ما، ماى حقیقیه است. در آنجایى كه بحث از حقیقت شیئ است به معناى وجود كه از این در اینجا ما، هل در اینجا استفاده مى‌شود ما استفاده نمى‌شود، پس ما سه مطلب داریم یكى مطلب ماى حقیقیه است و دیگرى مطلب وجودیه است كه از او تعبیر به هل مى‌آوردند و دیگر او لم است كه تعبیر به علت فاعلى یا علت غایى براى یك شیء چیست؟ مى‌تواند در اینجا سؤال واقع بشود. این علت فاعلیش چیست؟ لم به چه جهت این موجود شد؟ مى‌گوییم (لان له صانعٌ كذا) یا به چه جهت این موجود شد؟ (لانه) مثلا (یستفاد منه بهذه الاستفادات، از علت غایى در اینجا از او سؤال مى‌شود، اما اینها بر ترتب هستند و عرض شد كه به جاى هل همزه استفهام هم به كار برده مى‌شود و اختصاص به هل ندارد. یك نكته اى كه در اینجا، یك مطلب بسیار ظریفى مرحوم آخوند در اینجا بیان مى‌كنند.

 آن مطلب این است كه البته خوب این مطلب روشن است كه در بحث مشاركت حد و برهان خوب در منطق خواندیم كه در خیلى از موارد در تعریف حد تعریف حد و برهان یكیست، یعنى در آنجایى كه از علت وجود، علت وجود در تعریف حد ما آورده مى‌شود در آنجا مى‌گویند: مشاركت بین حد و برهان. فرض كنید مى گوییم كه این تخت چیست؟ حقیقت این تخت را بیان كنید مى گوییم: این یك چیزى است كه خطیب روى آن مى‌نشیند و مشغول خطبه كه وعظ مى‌شود. خوب این در اینجا این یك چیزى است خوب مى‌شود، جنبش، فرض كنید. كه این علت غایى را ما در اینجا به عنوان فصل ممیز در اینجا آوردیم كه خطیب روى آن مى‌نشیند و خوب این همین است كه ما در برهان، یعنى در برهان اقامه دلیل بر وجود یك شیئ ما چه كار مى‌كنیم؟ ما علت غایى را مى‌آوریم یا علت فاعلى را در اینجا مى‌آوریم خوب این در اینجا فصل در اینجا، فصل ممیز در اینجا، فصل كه نیست در واقع، فصل نیست امّا در اینجا بجاى فصل نشسته است یعنى اینكه خطیب مى نشیند از علّت غایى در اینجا سؤال شده، خوب كه همانطور كلام مرحوم حاجى ما مى گوییم این شیئى است مثلا به هذا الشكل، به هذاالكیفیه، درست مى‌شود، این میخها را به او مى‌زنند، این طورى به هم دیگر فرو مى‌كنند، این طورى نمى‌دانم اینها را سر هم سوار مى‌كنند، چسب مى‌زنند میخ مى‌زنند، پیچ مى‌كنند. فلان مى‌كنند به این در و دستك، اینها در مى‌آورند تا قابل استفاده بر این بشود ما به جاى او یك مرتبه مى‌آئیم كار را راحت مى‌كنیم، گاهى اوقات فرض كنید كه آدم حوصله ندارد بخواهد یك چیز بكند، بخواهد به یك مطلب برسد فورى مى‌آید كار را راحت مى‌كند.[[1]](#footnote-1)

 خوب حالا منطق چیست؟ گفت منطق مثلًا شما زنت یك شب خانه نمى‌آید، گفت: پدر سوخته زن خودت خونه نمى‌آید. گفت بابا فرض مى‌كنیم، فرض مى‌كنیم حالا زنت خانه نمى‌آید زن من نمى‌آید. گفت اصلًا نمى‌شود گفت حالا فرض مى‌كنیم. گفت باشد. گفت: مثلا فردا شب هم خانه نمى‌آید. گفت: این دیگر این نمى شود. گفت: بابا حالا فرض مى‌كنیم كه نیاید اشكال دارد؟ خیلى خوب قبول مى‌كنیم. گفت حالا فرض مى‌كنیم شب سوم هم نیاید. گفت: دیگر اصلا امكان ندارد. خلاصه تا یك هفته این را كشاند. گفت: حالا این زنى كه یك هفته شبها نیاید چیست؟ گفت: مثلًا فاحشه. یك اسم این طورى هست، گفت: هان اینهم منطق است. فردا آن ترك كتاب را دست گرفت داشت مى‌رفت یكى به او رسید، گفت: این چیست؟ گفت این فلسفه منطق است. گفت: فلسفه منطق چیست؟ گفت: كارى ندارد، باید دو ماه بخوانید. گفت: حالا یك طورى بگو كه ما بفهمیم. گفت: شما آكواریوم در خانه ات دارى؟ گفت: بله. گفت پس زنت جنده است.[[2]](#footnote-2)

 در مسأله مشاركت حد و برهان در آنجا این مطلب شد البته در بحث ماهیات مرحوم آخوند وقتى كه مى‌آیند راجع به این قضیه خیلى بسط مى‌دهند و فعلًا الآن بحث، بحث ماهیات نیست بحث مواد ثلاث است كه البته اینها عارض بر ماهیات مى‌شود ولى در بواحث خود ماهیات راجع به همین مشاركت حد و برهان ودِر سمَ در اینها و در علت فاعلى و علت فاعلى ممكن است در برهان گاهى اوقات علت حد وسط قرار بگیرد، ممكن است در برهان معلول حد وسط قرار بگیرد، این ها یا اینها مطالب مختلفى است كه بعداً راجع به این مسائل ایشان مفصلًا صحبت مى‌كنند.

 در اینجا آن چه كه مورد نظر است و آن مطلب دقیقى كه ایشان مى‌فرمایند این مطلب است و آن این است كه ما وقتى كه متوجه شدیم كه ماهیات عبارت هستند از یك امور اعتبارى، كه حمل وجود برآنها حمل وصف بحال متعلق به موصوف است و به لحاظ آن وجود خاصى كه در ماهیات هست و عارض بر ماهیات شده است و مجازاً عرفا این وجود را منتصب به ماهیات مى‌دانند اما در واقع بالحقیقه این وجود مال آن مبدأ فاعلى وجود است كه این جنبه ربطى مسأله است كه ما مى‌توانیم به جهات ربطى نظر به خود این وجود كنیم، این مطلب ما را به این نكته مى‌رساند كه وقتى كه وجودى كه در این ماهیات است این وجود فقط وجود رابط باشند، یعنى آن وجود رابطى را كه ما انكار كردیم در قضایاى هلیه مركبه، آن وجود رابط را به معناى حقیقى و واقعى خودش در این وجود عارض بر ماهیات مى‌دانیم كه اینها صرف تعلقات هست و هیچ وجود مستقل سواى آن جنبه ربطى در آنها نیست، البته در اینجا عبارات ممكن است یك وقتى تفاوت پیدا كند یك وقت ما نظر به این وجودات مى‌كنیم و اینها را وجود مى‌بینیم به خاطر این كه اینها وجود فى نفسه هستند یخبَرُ عنه هستند این كه ممكن است در بعضى از این تعابیر، تعبیر از این وجود، وجود، معنا، معناى حرفى هست این به دو لحاظ است، به دو لحاظ در این جا لحاظ مى‌شود

 لحاظ اول اینكه این وجودات خودشان فى نفسه هستند و یخبر عنه هستند و این صحیح است. ما نمى‌توانیم انكار كنیم یك وجوداتى را چه قائل به تشكیك در وجود باشیم بنابر بعضى از آراء چه قائل به تشخص در وجود باشیم بنابر قول حق. در همه اینها، آن وجوداتى كه در اعیان خارجى متحقق است آنها وجودات، وجودات استقلالى هستند، نه استقلال به معناى جداى از مبدأ و نه استقلال به معناى حسب جنبه ربطى و نه استقلال به معناى واجب الوجود بالذّات بودن، نه خیر، به این معناست كه عینیت خارجى عبارت از نفس وجود. چون در تعبیرات گاهى اوقات تعبیر ممكن است است بیاورند كه این تعبیر با اصل تحقق عینیت وجود در خارج منافات دارد و آن تعبیر این است كه مى‌گویند وجودات اینها صرف تعلقات هستند، یعنى ذات همان طورى كه در آن یك بحث قبل یا دو بحث قبل بود كه عرض شد كه این كلام مرحوم صدرالمتألهین را ما داشتیم بیان مى‌كردیم، این وجودات را به معناى وجود مستقل، اینها نمى‌دانند نگرفتند یا اینكه از عباراتشان این طور بر مى‌آید، بلكه عنایت ذات و لطف ذات و آثار و شوائب ذات قرار دادند، اصل ذات را در مرتبه اعلاى از فوق ربط مى‌دانند و این وجودات را از آثار او مى‌دانند.

 این مطلب با آنچه را كه عرض كردیم جور در نمى‌آید. عرض ما این بود كه اگر شما ذات را صرف الوجود مى‌گیرید، لاحدیت و تجرد در صرف الوجود ملازم و مسابق با اطلاق نفس وجود به نفسه و فى نفسه در این لابه نفسه، فى نفسه در این تعینات خارجى است چون این با تجرد و با لاحدیت نمى‌سازد این با اطلاق وجود نمى‌سازد.

 این كه ما بیائیم عبارت را عوض كنیم و از سریان وجود، سریان ذات به تعینات، تعبیر به ظلّ و تعلقات بیاوریم و عنایات و لطف بیاوریم مطلب را عوض نمى‌كند یا با شهامت بگوئید كه آنچه را كه درعالم اعیان خارجى تحقق دارد (لیس بذاتٍ و لا خطّ له من الوجود بل هو مرآه و بل هو ظهورٌ (و لا حظ كیف هذا الظّهور) یك وقتى اینطورى است یا با شهامت و صراحت. بگویید كه نه خیر همان نزول ذات است كه به این ظهور در آمده است، همین نزول ذات است كه به مظهریت به این وجود در آمده است. هر دوى اینها، قایم كردن مطلب و در لابه لاى عبارت پیچاندن این حكایت از عدم ادراك واقعى مسأله تجرد وجود و اطلاق وجود مى‌كند و بساطت و صرافت وجود مى‌كند.

 بله، نكته اى كه در اینجا هست این است كه در اطلاق اول، ما نظربه وجود فى نفسه مى‌كنیم، همان طورى كه مشاهده مى‌كنیم وجود كتاب را، وجود فرش را، وجود در و تخته را، مشاهده مى‌كنیم و در این مشاهده خود شك نداریم و ترتیب اثر مى‌دهیم و مانند روز روشن این براى ما این وجودات مشخص است، یك مطلبى منطوى در این است و مخفى در این است و او این است كه با وجود فى نفسه بودن این اعیان خارجى یك جنبه تعلقى و ربطى دارد كه اینها را به معانى حرفیه مبدل مى‌كند و جالب این جاست كه در عین وجود فى نفسه اینها معانى حرفیه هستند این همان حقیقت وجود رابط است كه ما مى‌گوییم همه اشیاء وجود رابط هستند نه رابطى تازه، وجود رابط هستند بالنسبه به چه؟ بالنسبه به وجود پروردگار. تازه ما رابطى را هم به معناى بعد از تحقّق مى‌توانیم به عنوان ناعت ما در اینجا ما براى آثار حق مى‌توانیم در اینجا بیاوریم اما حقیقت آنها عبارت از صرف تعلق و صرف ربط، آن مطلب را ما باید در نظر بگیریم بنابراین حقیقت همه اشیاء آن حقیقت، آنچه را كه اینها را هویت مى بخشد و در خارج محقّق مى گرداند عبارتست از همان جنبه فاعلى، آن جنبه فاعلى. آن جنبه فاعلى منشأ براى این اشیاء است وحقیقت براى این اشیاء است و مقوّم شیئ است كه برون آن مقوّم، مقوّم قابل ادراك نیست، یعنى بدون آن جهت رابطى كه عبارتست از عنایت حق كه فاعل است در مرائى و در تعنیات به واسطه آن عنایت است كه ما حقیقت این اشیاء را مى فهمیم آنطورى كه باید و شاید و اگر آن جهت ربطى و آن وجود خاص كه صرف ربط است نتوانیم ادراك بكنیم در واقع به حقایق اشیاء نرسیدیم و صرفاً یك تصوراتى از اجناس و فصول براى ما مى آید ولى در واقع فصل نخواهد بود و چون حقیقه الشیئ به صورتى لا بمادتى و جنسى هست پس بنابراین رسیدن به جنبه این حقیقت شیئ كه فصل الشیئ هست رسیدن به و حیثیت فاعلى اشیاء خواهد بود كه آن جنبه چه باشد؟ اضافه اشراقیه باشد رسیدم.

 پس بنابراین اینجا حد و برهان ما چه شد؟ یكى شد، یعنى فصل براى اشیاء عبارت است از همان جهت ربطى، جهت ربطى عبارت است از همان حیثیت چه؟ حیثیت فاعلى این آن جائیست كه مى‌گویند كه سؤال از ما هو به لم هو كه علت فاعلى است در اینجا یه یكى برمى‌گردد.

 پس بنابراین تمام تعینات خارجى با این بیانى كه عرض شد همه اینها سؤال از ماهوى حقیقت اشیاء همان سؤال از جنبه فاعلى اشیاء است، چون بدون جنبه فاعلى فقط این نظره، نظره بسیطه خواهد بود و نظره ابتدائیه خواهد بود اگر ما بخواهیم واقعاً به یك شئ نگاه بكنیم و به وجوده، باید آن لحاظ مقومیت مبداء و مقومیت ربطى كه موجب این تقوم هست، آن را مد نظر داشته باشیم و آن را در این تعریف این حد بیاوریم، مثل اینكه فرض كنیم كه مى‌گوئیم كه آقا، این سریر چیست؟ این فرض كنید كه این بنا چیست؟ حقیقت این بنا مى‌گوئیم، حقیقت این بنا همان است كه بنا درستش كرده. این بنا چه درست مى‌كند این هم همین است. ما در اینجا در تعریف شئ از علت فاعلى آمدیم در اینجا سؤال كردیم یا مى‌آئیم مى‌گوئیم آقا این سریر چیست؟ مى‌گوئیم همانیست كه نجار درست مى‌كند یا فرض كنید و كه من باب مثال این در تمام اینجا علت فاعلى در اینجا مى‌شود.

 در اینجا هم این جنبه فاعلى در اینجا در تعریف ما به عنوان فصل ممیز در اینجا مورد لحاظ قرار گرفته است.

 این همان نكته اى است كه ایشان مى‌خواهند به آن نكته اشاره كنند و بفرمایند كه حقیقت اشیاء عبارت است از یك وجود لطیف و دقیق كه آن وجود لطیف و دقیق عبارت است از نزول آن نور كه منبسط و نور بسیط كه در مرائى منبسط تجلى پیدا مى‌كند و همان نور، همان وجود مجرد است و آن وجود مجرد، همان وجود بسیط اطلاقى است كه در اینجا به اضافه اشراقیه، ظهورات و بروزات متعدد به خود مى‌گیرد. این هم راجع به این مسأله.

1. بله، نقل مى‌کنند بله مى‌گويند که يکى دستش بود، يک چيزى بله دستش بود کتاب فلسفه و اينها دستش بود داشت مى‌رفت و به ترک برخورد کرد گفت که: اين چيست اين دست گرفتى؟ گفت: اين فلسفه منطق است. گفت: فلسفه من خشبٍ أو من حديدٍ. به چه مى‌گويند؟ گفت: مثلًا فرض کن که شما مثلا در خانه تان يک آکواريوم دارى؟ مثلا گفت بله. گفت: در آن ماهى مى گذارى؟ گفت بله. خوب ماهى مى‌گذاريم گفت که: فرض بکن که. گفت: خوب اين فلسلفه چيست؟ گفت صبر کن تا بگويم ديگر. مثلا فرض کن که هر روز آبش را عوض مى‌کنى؟ گفت: بله آبش را هم هر روز عوض مى‌کنيم، چکار مى‌کنيم. گفت که نمى‌دانم فرض کنيد که غذا براى اين ماهيها درست مى‌کنى؟ گفت: بله. گفت به اينها مى‌گويند فلسفه. يعنى يک عده امورى که اينها به هم ديگر مربوط است و يک چيز، يک چيز ديگر را مى‌طلبد. آکواريوم ماهى را مى‌طلبد. ماهى آب را مى‌طلبد بعد او غذا را مى‌طلبد، اينها را مى گويند فلسفه. گفت: حالا ياد گرفتيم. [↑](#footnote-ref-1)
2. يک بنده خدايى براى ما يک نامه اى نوشته بود، بيست و پنج صفحه. من و بخاطر، يک استدلالهاى عجيبى. من مى‌خواستم اين جوک را برايش در جواب بنويسم. رطب و يابسى که بهم بافتى بى شباهت به اين حقيقت نيست. البته خوب موارد استفاده زيادى دارد. عرض کنم بعضى ها خوب نمى‌خواهند راه دراز و طولانى بروند مى‌خواهند زود به مطلب برسند و خوب اين، يک رفيقى داشتيم مى‌گفت که يک پسرخاله اى دارم اين حرفها اين اگر بنشيند پيش يکى حرف بزند ديگر بيچاره اش مى‌کند، ديگر امکان ندارد. مى‌گفت يک شب ما گير اين افتاده بوديم خلاصه خوابم هم مى‌آمد. خيلى خلاصه چيز بود. ديدم اين دارد مى خواهد خلاصه ما با بگيرد به کار و از ما هى حرف بزند حرف بزند. گفتم که راستى بگو ببينم اين مادربزرگت فوت کرد اين حرفها چطورى مرد؟ مى‌گفت اين شروع کرد از حضرت آدم شروع کرد از خلقت آدم و کرات و فلان تا مى‌خواهد مرگ ننه بزرگ. ما وسطش خوابمان برد. آن همين مى‌گفت. مى‌گفت ديدم يک دفعه من را دارد تکان مى‌دهد از خواب يک دفعه بيدار شدم گفت: من يک ساعت است دارم از ننه بزرگم مى‌گويم حالا بلند شو بگويم مال تو چطورى مرد؟ گفت هيچى تب کرد و مرد. در هر صورت مطالبى که براى مورد سؤال. سائل هست اين در جاى خود تفاوت مى‌کند و يک حکيم بايد بداند، هر حرفى را چگونه با چه شخصى بزند و چگونه از يک مطلب سؤال کند و چگونه جلو بيايد و چه مطالبى را براى رسيدن به مطلوب، انسان چه کارکند، به کار ببرد، جداً اين مسأله هست که گاهى از اوقات بعضى از همين فکاهيات آن طور مطلب را مى‌رسانند که انسان دو ساعت بخواهد صحبت کند نمى‌تواند. آن قدر خلاصه کاملا مسأله به جان شخص بنشيند، خيلى خلاصه مفيد است، خيلى بعضى هايش.

   ما يک وقت در همين سفر که ما در چيز بوديم، بله، با چند يک صحبتى با بعضى ها داشتيم در باصطلاح آنجا فقط يک جايى در مشهد و اين چيزها. يک کسى به ما پيشنهاد کرد گفت آقا شما بيا اين کار را بکن شما. گفتم آقا نمى‌شود اين خلاصه الآن ديگر وقتش نيست، گذشت. فلان نه آقا بيا فلان آقا. گفتم: قزوينى يک کسى را گير آورد هر چه اين طرف آن طرف گشت ديد يک تريلى فقط پيدا کرد کنار خيابان پارک شده گفت خوب جاى خوبى است اين مى‌رود مى‌رويم اينجا زير تريلى خلاصه يک دفعه چيز کرد ديد پاسبان آمد، افسر چيه؟ اينجا چکار مى‌کنى؟ گفت خوابيدم. هيچى دارم تريلى جک درست مى‌کنم. گفت بلند شو بالام نيم ساعت تريلى رفته است.

   گفتم آخر آقاجان نيم ساعت تريلى ما رفته من بيايم چکار کنم؟ بله خلاصه. اينها همه اش حکمت است ها به شوخى نگيريد. بله بله. [↑](#footnote-ref-2)